

نقدی بر آثار علی اکبر صفایان، نقاش جوان

فریاد تضرع آدم‌های خیالی

نمایشگاهی که اکنون در «خانه آفتاب» برپاست، دومین نمایشگاه «علی اکبر صفایان» است که سیزده ماه پیش، آثارش را بر دیوارهای این محل دوست‌داشتنی، مرکز تجمع جوانان دانشجو، عرضه کرد.

در این یک سال کار، روش نقاشی کردن علی اکبر صفایان، چندان تغییر نکرده است. او به موضوع هایش، به «موتیف» هایش، و به درونمایه‌ها (تم‌ها)یش وفادار مانده است، به روشی که با «ایده فیکس» (مشغله دائم و ثابت ذهن) خویشاوند است. تکنیک او، به هیچ روی، راه حل‌های دیگری را جستجو نکرده است. خوشبختانه، او بیش از آن جوان است که بترسیم در قله نظام خاص خویش فرو غلتد، چنانکه، فسوسا، هنرمندان دیگری پیش از او و در میان بزرگتریشان

فرو غلتیده‌اند. ضمن نوشتن این مطلب به «جیورجیو دوچیریکو»، در مثل، می‌اندیشم که یکی از متقدمان مجله امریکایی «تایم»، او را متهم کرد که «از خودش، سرعت می‌کند».

رنگهای صفایان، به‌عکس، از حیث شماره افزون شده‌اند و شدت گرفته‌اند. تخته رنگ او که به اقسام رنگ‌اخرایی، محدود می‌شد، با سبزهای عمیق و سرخ‌های تند و شعله‌ور غنی شده‌است که مانند جواهرات باشکوه و تیره، پرده هایش را آرایش می‌دهند.

این نقاش جوان پرشور و مصر، از همان نخستین نمایشگاه خود، با درونمایه‌های اصیلی سر برآورد که ما آن‌ها را، مشغله‌های دائم ذهن، توصیف کردیم، درونمایه

هایی که «سمبولیسم»شان بسیار آشکار است. صفایان برای ما از انسانیت سخن می‌گوید، اما با مقام گرفتن در یک دیدگاه غریب. او مایل است که سخت غیر مادی باقی بماند. آدم هایش، نه به عصر ما، نه به نژاد مشخصی، تعلق دارند. آن‌ها در ریشه آفرینش جهان، ریشه بیدایشی اساطیری، یا در پایان جهان پس‌از مصیبتی موحش، قرار دارند.

چنین می‌نماید که این آدم‌های غریب که پیشاپیش در خواب و خیالی بسیار غریب، یا اگر ترجیح می‌دهید، در کشف و شهود - آفریده شده‌اند، از موم نرمی ساخته شده‌اند که آهسته و آرام در آفتاب، ذوب شده است. آنها سنگین، درشت، در پایین، پهن و در بالا، نازک و باریک‌اند. آنها چون بیج‌های انسانی‌اند، فرو رفته در

آسمان. آنها برای ما، روحی را نمایش می‌دهند که از ماده خارج می‌شود و به فراسوای ماده می‌شتابد. تعبیرهای دیگر هم، به قدر فرهنگ و حساسیت هرکس، طبعاً ممکن است.

بدن‌ها، از پایین ساق‌ها تا نوک سرها، در مارپیچ‌های متعدد، به هم پیچیده‌اند. چهره‌ها چنان بسوی آسمان بلند شده‌اند که از آنها جز استخوان چانه و استخوان بینی را نمی‌توان دید که ستیغ‌های کوهستان‌ها را به یاد می‌آورند. دهان‌شان را نمی‌توان دید، اما چنین می‌نماید که آنها تضرع می‌کنند.

برده به برده، حرکت به هم پیچیدگی، تکرار می‌شود. این، یکنواخت است. مشغله دائم ذهن (ایده فیکس)، همجا

حاضر، کارتنه‌ای درشت‌است که نقاش را در تارهای نظام خاص خود، گرفته‌است. تماشاگر او را زندانی نمادها (سمبول‌ها) می‌بیند، چون پاره‌ای از فلاسفه، اسیر «کلمات کلیدی» که به کار می‌برند.

قاعده بدن‌ها، گاه با گیاهان و گل‌هایی غریب، غیر بومی، نباتات جنگل‌های استوایی، در می‌آمیزند و انسان‌ها را به مرد - گیاه و زن - گل تبدیل می‌کنند که تماشاگر می‌تواند، اما نه همیشه، بستگی‌شان را به قلمرو حیوانی یا قلمرو نباتی درنگرد. این گیاهان، گاه برای پوشاندن مسائلی که بوسيله شباهت کالبدشناسی، مطرح می‌شود، بکار می‌روند.

ما اعتراف می‌کنیم که در روایا، ظهور همه عجایب و غرایب، همه اشباح، همه غول‌های

فریاد

(بقیه از صفحه ۴)

دورگه، ممکن است. «سور - رئالیست» ها، این را در هنر، به ما آموخته‌اند و دیگر با «میکلائز» همصدا نیستیم. آنگاه که از کشیدن یک فرشته، امتناع کرد؛ «چطور می‌خواهید من برای او بال بگذارم؟ من هرگز فرشته ندیده‌ام!» اما لازم است که غول‌های دورگه ادامه حیات دهند. در این جا، صفایان

باز مسائل متعددی را باید حل کند.

تکنیک او خوب است. رنگمایه، به دشواری، برده را می‌پوشاند. قلم موی او، خیس شده در این رنگمایه بسیار رقیق، به او فرصت می‌دهد که به همان سهولت نقاشی کند که با ممداد. اطمینان اثر قلمش، از ممارستی طولانی حکایت می‌کند. اگر کسی شناسدش، گمان می‌برد که او مینیاتورست است، اینقدر ذوق کار دقیق دارد.